

شعر دیروز

محمد مددی

در سال ۱۲۲۷ در شهر کرمان پسری به نام فتح‌الله قدسی دیده به جهان گشود. به خاطر محل تولدش به او قدسی کرمانی و بعدها با انتخاب تخلص «فؤاد»، فؤاد کرمانی نیز گفته می‌شد. فؤاد شرح حال عمر خود از سنین ۷ تا ۶۰ سالگی را در قالب مثنوی به قلم و شعر آورده است. او از جمله ستایشگران خاندان عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) است که در کنار مدیحه‌سرایی، شعر هم می‌سرود. همان‌گونه که از اشعارش پیداست، او را باید در سلک شاعران عارف دانست. فؤاد در سال ۱۳۱۷ دارفانی را وداع گفت و در حوالی کرمان در دامنه کوه سیدحسن به خاک سپرده شد. دیوان اشعار او که شامل مرثیه‌های معصومین (علیهم‌السلام) و آمیزه‌ای از معرفت و عرفان است، با نام «شمع جمع» به چاپ رسیده است. روح این شاعر قرین رحمت ابد

چو نورش در بسیط ارض از عرش برین آمد
خدا را هر چه رحمت بود نازل بر زمین آمد
ز نورش رحمت از رب‌المشارق تافت بر عالم
چو زهر را ظهور از رحمه للعالمین آمد
به رشک آسمان طالع شد از روی زمین ماهی
که از شرم رخس خورشید، خاکستر نشین آمد
هویدا گشت بر چرخ نبوت کوکبی تابان
که مهرش مشتری چون زهره بر ماه جبین آمد
ز عرش کبریا بر فرش چون نورش هویدا شد
ملائک در طوافش از یسار و از یمین آمد
مگر اُم‌الکتاب است این بتول از وحی سبحانی
که نسلش محکمات آیات قرآن مبین آمد
در او نور علی ممزوج با نور محمد شد
مه و خورشید از این مشرق صباح واپسین آمد
زنسلس ظاهر آمد نور مطلق قائم به الحق
از این مولوده مولودی چو نورالعالمین آمد
علی مرآت یزدان بود و دانش بی‌قرین، آری
خدای بی‌قرین مرآت دانش بی‌قرین آمد
بتول آینه شد، آینه اوصاف یزدان را
چنان آینه را آینه در عالم، چنین آمد
چو از رنگ تعین صاف شد اوصاف این دختر
ز بی‌رنگی رخس آینه سلطان دین آمد
نچویند اهل بینش استعانت جز به نور او
که در هر ورطه نورش مستعان مستعین آمد
خدا بر حرمتش چون اسم اول خواند از خامس
به شوق پای‌بوسش ز آسمان روح الامین آمد
کنیزش را نباشد اعتنا بر تخت بلقیسی
غلامش را سلیمان بنده تاج و نگین آمد
به حق فرمود الحق قره‌العینش رسول حق
که حق‌بین نور او در چشم خیر‌المرسلین آمد
در اوصاف کمال او همین کافی است بر دانا
که این دوشیزه را شوهر امیرالمؤمنین آمد

سفر بخیر...

دستی بلند کردم و گفتم سفر به خیر
خوش می‌روی، گذار تو از این گذر به خیر

من چون گون، اسیر غم خویشتم شدم
یاد تو، ای نسیم خوش رهگذر! به خیر

یاد تو، ای که خسی چشمان من نشد
آخر به عزم راسخ تو کار گر، به خیر

یادت نمی‌رود ز خیالم، مگر به مرگ
ذکرت نمی‌رود به زبانم، مگر به خیر

بی‌خوابی ارمغان دل رفته من است
هرگز نمی‌شود شب عاشق سحر، به خیر

تسلیم ناگزیری تقدیر خود شدم
دستی بلند کردم و گفتم سفر به خیر

سجاد رشیدی پور

سزاوار مرد

در پشت چارچرخه فرسوده‌ای، کسی

خطی نوشته بود:

«من گشته‌ام نبود!

تو دیگر نگر

نیست!»

گر خسته‌ای بمان و اگر خواستی بدان:

ما را تمام لذت هستی به جست‌وجوست.

پویندگی تمامی معنای زندگی است.

هرگز

نگرد، نیست

سزاوار مرد نیست...

فریدون مشیری





شعر خوانی استاد شهریار

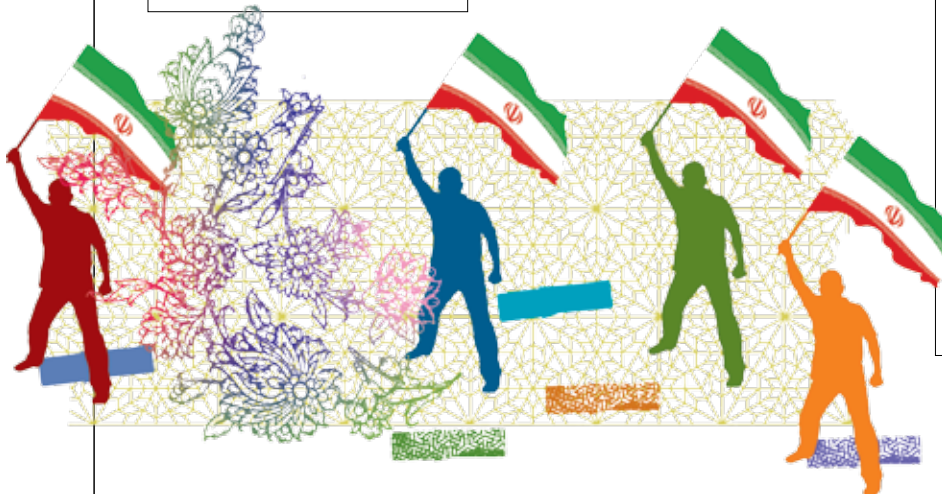
اسوه ایستادگی

گفتم از کوه بگویم قدمم می لرزد
از تو دم می زنم اما قلمم می لرزد
هیبت نام تو یک عمر تکانم داده است
رسم مردانگی ات راه نشانم داده است
پی نبردم به یکتایی نامت زینب
کار ما نیست شناسایی نامت زینب
من در ادراک شکوه تو سرم می سوزد
جبرئیل همه بال و پرم می سوزد
من در اعماق خیالم، چه بگویم از تو
من در این مرحله لالم، چه بگویم از تو
چه بگویم؟! به خدا از تو سرودن سخت است
هم علی بودن و هم فاطمه بودن سخت است
چه بگویم که خداوند روایتگر توست
تار و پود همه افلاک نخ معجز توست
روبه روی تو که قرآن خدا وا می شد
لب آیات به تفسیر شما وا می شد
آمدی تا که فقط زینت مولا باشی
تا پس از فاطمه صدیقه صغری باشی
آمدی شمس و قمر پیش تو سوسو بزنند
تا که مردان جهان پیش تو زانو بزنند
چشم وا کردی و دنیای علی زیبا شد
باز تکرار همان سوره «اعطینا» شد
عشق عالم به تو از بوسه مکرر می گفت
به گمانم به تو آرام پیمبر می گفت:
بی تو دنیای من از شور و شرر خالی بود
جای تو زیر عبایم چه قدر خالی بود

سید حمیدرضا برقی

یا علی باز از خدا دستی به همراه بسیج
جاودان کن در جهان این جلوه و جاه بسیج
یا علی خون حسینت کی رود از یادها
گو ببیند زینب این غوغای خون خواه بسیج
تا علمدارش گشاید بال شاهین علم
می دهد فرمان حسینت کو بود شاه بسیج
اشک و خون می بارد از آفاق آذربایجان
خود به مژگان رفت آذربایجان را بسیج
می زداید دود آه خیمه های سوخته
خیمه و خرگاه زد در کربلا آه بسیج
کوردل بودند اهل کوفه و بیعت شکن
قوم سلمان است این قوم دلاگاه بسیج
غرش ای شیر خدا ببر و پلنگ خفته را
تا شود صدامیان خرگوش و روباه بسیج
لشکر اسلام شد چون سیل و طوفان در خروش
کفر اگر خود کوه باشد می شود کاه بسیج
روز کین و انتقام است از گروه حرمه
چند باشد داغ اصغر زر جر جانکاه بسیج
رهبر از نصر من الله داد فرمان جهاد
تا رسد فتح قریب از نصرت الله بسیج
غبت و شوق شهادت خرمی انباشته است
حاش لله نیست یک جو هرگز اکراه بسیج
کربلا تشنه است و بر سفای خود چشم انتظار
طلعت ماه بنی هاشم بود ماه بسیج
با شعار یا محمد، شیعه و سنی یکی است
نیست جز قرآن و حق ذکری در افواه بسیج
این سفر با فتح پایان باز می گردد سپاه
می دهد پایان به فتح گاه و بی گاه بسیج
سر به درگاه خدا می ساید این جهد و جهاد
شهریار! تا بسای سر به درگاه بسیج

مرحوم استاد شهریار



از بی وفایی های این دنیا گذشتم
از هر چه بود از زشت و از زیبا گذشتم

گفتم حرامت باد عمری که پی ات رفت
آری گذشتن سخت بود اما گذشتم

رودم که در آخر به مردابی رسیدم
از خیر دیدار توای دریا گذشتم

از عشق گفتمی می شود راحت گذر کرد
من شمع بودم، سوخت جانم تا گذشتم

سید حمیدرضا برقی